

احمد کسروی

واژه نامه زبان پاک

نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و در بند نام نیک باشد (مرد آزمیست و بکسی آزار نرساند)

آ

آبخست - (abxodt) جزیره ، خشکی میان آب

آزمند - حریص .

آتشدان - منقل .

آسایش - رفاه ، راحتی

اچ (ach) - این پسوند برای پدید آوردن نام « افزار یک

آسمانه - سقف

کاری» می باشد . همچون « شکنج » افزار شکستن ، جنگاچ ، نویساج ، کوباچ ، سنجاچ و مانند اینها نیز میتوان بکار برد .

آسیب - آفت

آخشیج - ضد ، نقیض - « گاهی در معنی عنصر نیز بکار رفته است »

آغازیدن - شروع کردن ، شروع شدن

آغالانیدن - تحریک کردن ، بشورش داشتن

اد - (ad -) این پسوند (با هم بودن چند کسی را

آفرش - خلقت آفرینش (اسم مصدر از آفریدن)

برای کاری) رساند . مانند (نویساد) بمعنی هیئت تحریریه واژه های بسیاری از این پسوند توان ساخت همچون : نوزاد ، سکالاد ، کوشاد و رزاد و مانند آن .

آفرنده - خالق ، آفریننده

آدمیگری : انسانیت ، داشتن خیم های انسانی

اک (ak -) این پسوند معنی « آنچه کنند» را رساند .

همچون « خوراک » که بمعنی « آنچه خوردند » است . نیز میتوان از آن واژه های آموزاک، داراک ، خاناک و مانند اینها پدید آورد

آدینه - جمعه .

آک - عیب پیش از گزیدن این واژه « آهو » بمعنی عیب

بکار برده می شد ولی چون آن نام جانوری نیز می باشد سپس « آک » بجای آن بکار برده شد.

ار (ar -) این پسوند (بسیاری یک کار) را رساندن ،

همچون (کشتار) که بمعنی کشتن بسیار است هم - چنان واژه های دیدار ، رفتار ، گفتار ، جستار و مانند اینها ، واژه های خریدار و گرفتار بغلط در معنی (خرنده) و (گرفته شده) بکار میروند .

آکمند - معیوب ، عیب دار

آکندن - پرکردن

آراستن - چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن

افزودن . زینت کردن (با افزودن چیزهایی) با «پیراستن» سنجیده شود

آگاه - مطلع ، با خبر

آگاهانیدن - مطلع گردانیدن

آرایه - زیور ، آنچه برای آراستن بکار رود . اکنون بآن

پیرایه میگویند که پیداست غلط است .

آگاهی - اطلاع خبر (آگهی سبک شده آن است)

آگهی نویس - خبر نگار

آرمان - آرزوی بزرگ ، ایده آل .

آلودن - آلوده کردن

آز - حرص ، گرایش بیش از اندازه به چیزی

آمرزش - عفو ، چشم پوشی از گناه کسی

آزار - اذیت

آمرزگار - عفو کننده

آزارا - موزی .

آمرزیدن - عفو کردن ، از گناه کسی چشم پوشیدن

آزرم - شرف ، بایستگی بنام نیک خود ، کسی به

آموزاک (آموز + اک) آنچه آموزند ،

تعلیمات

آمیغ - حقیقت ، راست یکچیز ، یکچیز همچنانکه هست
(گاهی هم راستی در همین معنی بکار رفته .)

آمیغ پژوهی - حقیقت طلبی

آنگاه - بمعنی آهنگام است (شما پول بدست
آور آنگاه توانی خانه ای خرید)

آوازه - شهرت ، معروفیت

آهسته - آخشیج تند ، بطی

آهنگ - قصد ، اراده

آهیختن - کشیدن و بیرون آوردن مانند « شمشیر »

آیفت - حاجت (که از کسی خواسته شود)

آیین - شریعت ، سنت ، قاعده همگانی بزرگ

الف

ابزار - الت ، افزار ، وسیله

ابزار سازی - صنعت

ارج - قدر ، اهمیت

ارجدار - با قدر با اهمیت

ارجشناسی - قدر شناسی

ارجمند - با قدر ، با اهمیت ، کسی است که خود دارای ارج
باشد (فلان دانشمند است و مرد ارجمندیست)

ارزش - قدر و قیمت (با بها فرق دارد)

ارمغان - هدیه

اروپاییگری - پیروی از آیین و آداب اروپاییان
کردن و هوادار آن بودن ، غرب زدگی

ازانا - ازاننده ، مالک

ازانشی - مالکیت

ازانیدن - (uzanidun) مالک شدن ، تملک

استردن - (ostordun) پاک کردن ، محو کردن

استره - تیغ سلمانی (افزار استردن) (در باره معنی

های گوناگون « ه » . « ک » کافنامه دیده شود)

استوار - محکم

افزار - رویه دگر ابزار است

افسانه - داستان دروغ و خیالی

اکنون - حال ، حاضر (اصطلاح دستوری)

معنی خود را نیز دارد .

اگر - برای شرطست و در جایی آورده شود که

بودن چیزی در آینده دانسته نیست . (اگر مهمانی رسید در
برویش باز کنید)

اگرچه - اگر هم ، بکار بردن آن در معنی « با آنکه » غلط
است . « اگرچه » را باید در کارهای آینده که بودنش و نبودنش
نا دانسته است بکار برد (دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگر
چه خود دست تنگ باشی)

امید مند - امیدوار

انبوه - جمع کثیر . عده بسیار

انبوهی - کثرت ، شلوغی

انجامیدن - پایان پذیرفتن (در برابر آغازیدن)

اند - مقدار (گاهی بمعنای « خرده » میاید مانند سی و اند
سال پیش ، که اکنون گفته می شود « سی و خرده یی سال پیش
»

اندازه داری - اقتصاد ، عقل ، معاش

اندام - عضو (بدن ، اداره ، موسسه . هیئت)

اندرز - سخنان پند آمیز - اندز با پند کمی
جدایی دارد : « تو پدر من و توانی بمن پندید » ، « اندزهای ترا
فراموش نکردم »

اندک - (اند + ک) مقدار کم

اندی - مقداری

اندیشه - فکر ، تفکر

انگار - (engar) فرض

انگاره - فرضیه

انگاریدن - (انگاشتن) فرض کردن ، بودن چیزی
را باندیشه گرفتن و دانستن که بدانگونه نیست

انگین - غسل

انگیزش – تحریک

انگیزه – محرک ، باعث ، آنچه کسی را بیک کاری بر می انگیزد.

انگیزتن – (انگیزیدن) باعث شدن ، کسی را بکاری وا داشتن

ب

باختر شمال (چهل مقاله گفتار چهار سو دیده شود)

باده – مشروب ، می

باده خوار – میخواره

بارده – حاصلخیز

باری – اقلا ، لااقل (با دست کم فرق دارد) در زبان پاک بمعنی « بهر جهت » بکار نمی رود

باریک بین – دقیق

باریک بینی – دقت

باز – باینطرف (از صد سال باز ، از صدسال پیش باینطرف)

باز ایستادن – خود داری کردن ، امتناع کردن

باز بسته – منوط

باز پرس – مستنطق

باز تاب – انعکاس نور

باز جو – مفتش

باز داشتن – مانع شدن ، بازداشت کردن

باز گشت – مراجعت

باز گشتن – مرجعت کردن (در این معنی بر گشتن غلط است)

باز گفتن – نقل کردن

باز نمودن – بیان کردن ، روشن گردانیدن مطلبی

باز نوشتن – پاکنویس کردن

باستان – قدیم

باشا – (باشنده) حاضر ، موجود

باشد – تواند بود ، شاید (شاید در این معنی غلط باشد)

باشندگان – موجودات ، حاضران (حضار)

باشنده – موجود ، حاضر

باطیگری – کیش باطنی « اسماعیلی » داشتن و هواداران بودن (کتاب راه رستگاری دیده شود)

باک – توجه بخطر و زیانهای احتمالی (بی باک یعنی کسی که بی توجه بخطر و زیانهای احتمالی بکاری پردازد)

بالیدن – بلند شدن ، قد بر افراشتن

بامداد – صبح

باور – عقیده

باهماد – (با هم + اد) (bahumad) (بروزن باسواد) جمعیت ، حزب ، (دسته ای که با هم اندیشه و آرمان یکی کرده برای رسیدن بههدف متحد شده باشند)

با همی – اتحاد

با همیدن – متحد شدن ، آرمان و اندیشه را یک گردانیدن و بهم پیوستن

بایا – (باینده) وظیفه ، واجب

بایستن – واجب بودن

بخشش – قسمت ، تقسیم (در معنی رحم باید بخشایش گفت)

بخشودن – (بخشاییدن) رحم کردن

بخشیدن – تقسیم کردن (اینرا نباید در معنی « آمرزیدن » یا « دادن » بکار برد)

بخود – خود بخود

بد آموز – کسی که چیزهای بد و دور از حقیقت یاد دهد ، گمراه کننده

بد آموزی – آموختن چیزهای بد و گمراه کننده

بد خواه – خائن ، دارای سوء نیت

بد خواهی – خیانت ، سوء نیت

بدرود – خدا حافظی ، سلامت

بد فهمی – سوء تفاهم

بد گمانی – سوء ظن

بد نهاد – دارای نهاد بد ، بد سرشت نانجیب

بکار بستن – اجرا کردن، عمل کردن	بدیده گرفتن – در نظر گرفتن
بگردن گرفتن – قبول (مسئولیت یا شغل) کردن	بر آشتن – تغییر کردن، خشمناک شدن
بلهوس – (bolhuvus) هوسبازی، دارای هوسباز بسیار	بر آغالانیدن – تحریک کردن و بروی کسی برخاستن و هایپروی و دشمنی کردن
بمزد دادن – کرایه دادن	براست داشتن – تصدیق کردن
بمزد گرفتن – کرایه کردن	بر انگیخته – راهنما، کسی که برای راهنمایی بشر برخاسته
بندواژه – حرف (اصطلاح دستوری)	بر تافتن – تحمل کردن، از «تاب» بمعنی تحمل گرفته شده
بنیاد – اساس	برخ – (burx) (بروزن چرخ) حوزه، بخش کوچکی از یک باهماد
بنیک داشتن – تحسین کردن	بر خاستن – بلند شدن و ایستادن، اقدام کردن، سرچشمه گرفتن
بوارونه – بر عکس	بر خوردار – متمتع
بوزینه – میمون (بطور کلی)	بر خور داری – تمتع
بوژه – مخصوصا، بخصوص	برد بار – صبور، متحمل
بها – قیمت (برای دانستن فرق آن با «ارزش» باید توجه داشت که مثلا اگر بهای کتابی ۱۵۰ ریال باشد تواند بود که هیچ ارزشی ندارد و یا کتابی با ۲۰ ریال بها تواند بود که ارزش فراوانی دارد) نوشتن آن برویه «بها» غلط است	بر کناری – عزل، خلع
بهایگیری – کیش بهایی داشتن و هوادار آن بودن	بزنده – مجرم
بهبود – شفا (افزودن «ی» باین واژه (بهبودی) غلط است)	بزه – (bezah) جرم، گناه
بهر – برای	بزهکار – (بزنده) مجرم، مقصر
بهره – نصیب	بزیدن – (bezidun) بزه کردن
بی آک زی – بی عیب زندگی کن (در پاسخ پاک زی گفته شود)	بسامان – منظم
بی باک – کسی که زیانهای احتمالی چیزی را بدیده نگیرد	بسند – کافی
«بی باکان بهر کاری در آمدی» - (بی باک با دلیرجدايي دارد)	بسند کردن – اکتفا
بیابانگیری – وحشیگری (در برابر شهری گری)	بسیج – تدارک، تهیه
بی بهره – بی نصیب	بسیجنده – تولید کننده، تهیه کننده
بیبا – بی اساس	بسیجیدن – تدارک دیدن، تهیه کردن
بی پروا – بی توجه بکسی یا چیزی	بسیجیده – مهیا، تدارک دیده شده بکار بردن کار آمد، کار کن
بیدرنگ – بلافاصله، بدون تامل	بکار – کار آمد، کار کن
	بکار بردن – استعمال کردن

بیزاری – طلاق (معنی خود را هم دارد)

بیشینه – حد اکثر ، ماگزیم

بیفرهنگ – بی ادب

بیفرهنگی – بی ادبی

بیکبار – یکدفعه ، بناگاه - بکلی

بیگفتگو – نیازی بگفتگو (بحث) نیست

بیگمان – (bigoman) بیقین ، مطمئناً

بیم – ترس از خطر یا زیان احتمالی « بیم داشت دزد بخانه اش بیاید » (این واژه در برابر « امید » میباشد و با « ترس » و « هراس » جدایی دارد)

بیناک – (بین + اک) آنچه بینند

بینش – بصیرت

بینشمند – بصیر

بیوسان – منتظر

بیوسیدن – منتظر بودن

بیهوده – (بی + هوده) بی نتیجه

بی یکسو – بیطرف

بی یکسویانه – بیطرفانه

بی یکسویی – بیطرفی

پ

پابستگی – تقیید ، بودن ، قید

پابسته – مقید

پاد – (pad-) این پشوند معنی « برابر یکچیز یا پاسخده آن » را راند . مانند « پادزهر » دارویی که در برابر زهر برای پاسخدهی بآن داده شود . این پشوند بهمان معنی که (آنتی) در زبانهای اروپایی دارد بکار تواند رفت

پاد آواز – انعکاس صوت

پاداش – سزای کار نیک

پادوزم – حمله متقابل

پاد زهر – ضد زهر ، تریاق

پاد کار – عکس العمل ، کاری که در برابر یا در پاسخ کاری کنند

پارد – (pard) (بروزن کارد) ماده ، متریال

پاردیگری – مادیگری ، ماتریالیسم

پاس – احترام

پاسخده – مسئول

پاسخدهی – مسئولیت

پاسدارانه – محترمانه ، با رعایت احترام

پاس داشتن – احترام گذاشتن

پافه – اجاره

پافیدن – اجاره کردن

پاک – بکلی ، سر تا پا

پاک زی – پاک زندگی کردن (بجای سلام گفته میشود)

پایگاه – مرتبه ، مقام

پایندان – ضامن ، کفیل

پایندیدن – ضمانت کردن ، ضامن شدن

پایه – قاعده

پتیاره – بلا ، آسیبهای همگانی که از سپهر بر آید

پدید آوردن – بوجود آوردن ، ایجاد کردن

پرا – پرنده

پراکندن – منتشر کردن ، شایع کردن

پراکنده – منتشر . شایع ، نثر (آخشیح پیوسته)

پرده داری – حجاب

پرستار – خدمتکار

پرستش – خدمت

پرستیدن – خدمت کردن

پرش – سؤال

پرک – parg (بروزن برگ) اجازه ، اذن

پروا – اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن می باشد توجه ، اعتنا (بکار بردن آن در معنی ترس غلط است)

پیش گویی – آگاهی دادن از آینده (پیش بینی که از روی آگاهی و سنجش باشد جز اینست)	پرهیزیدن – دوری گزیدن، پرهیز کردن
پیشه – کسب، حرفه	پژوهش – تحقیق
پیشین – متقدم، سابق، گذشته	پژوهنده – پژوها، محقق
پیشینه – سابقه	پژوهیدن – تحقیق کردن، جستجو از حال و چگونگی چیزی کردن
پیشینیان – متقدمین	پساست – نسبه (آخشیج دستاست)
پیکار – «پیکاریدن» زد و خورد یا گفتگوی دشمنانه دو تن با یکدیگر بی اسلحه	پسرفت – تنزل، آخشیج پیشرفت
پیکره – عکس، فتوگراف (برخی این واژه را در معنای مجسمه بکار میبرند، ولی در زبان پاک بجای آن تندیس گفته می شود)	پسین – مؤخر گذشته نزدیک (آخشیج پیشین)
پیمان – عهد، میثاق	پسینیان – مؤخرین (آخشیج پیشینیان)
پیوستگی – اتصال، ارتباط	پشته – پلاتو. نجد، نام جغرافیایی که بغلط فلات میگویند
پیوسته – نظم (در برابر نثر) آخشیج پراکنده (معنی خود را نیز دارد)	پلشت – نجس، ناپاک
	پناهیدن – پناه بردن
	پند – نصحت، بکسی راه نمودن و نیک و بد را یاد دادن
	پندار – (pendar) زعم، خیال، خرافه چیزی بیدلیل که باندیشه گیرند
	پنداری – خیالی، موهوم
	پوزش – عذر، پشیمانی و آمرزش خواهی
	پهل – (pehug) (بر وزن جگر) شک
	پهلیدن – شک کردن، دودل ماندن
	دن – شک کردن
	پی بردن – درک کردن
	پدایش – پیدا شدن یا بوجود آمدن چیزی یا جایی
	پیراستن – چیزی را پاک گردانیدن و آلودگیها از آن دور گردانید می باشد. از فزونیها و چیزهای نابجا پاک گردانیدن. بمنظور بهتر یا زیباتر کردن چیزی)، «عروس را آراستن»
	پیرامون – اطراف، حول، محیط
	پیرامونیان – اطرافیان
	پیشامد – حادثه
	پیشرفت – ترقی
	پیش رفتن – پیشرفت کردن
	پیش گفتار – مقدمه (در کتاب و مانند آن)
تاب – تحمل	
تابستانگاه – بیلاق	
تاراج – غارت	
تازی – عرب، عربی	
تاوان – جریمه، غرامت	
تاهیدن – محاکمه کردن، حق خود ثابت کردن	
تبار – (tubar) نسب پدران کسی	
تباه – فاسد، ضایع	
تباهکاری – فساد ضایع کردن	
ترجمان – (turjoman) مترجم (واژه فارسی است که بعربی رفته)	
تردامن – فاسق، آخشیج پاکدامن	
ترسا – مسیحی، عیسوی	
تکه – قطعه	

ت

تلبیدن - در برخی نوشته ها طلبیدن باین

رویه نوشته شده

تن - بدن ، نفر

تن آسایی - تنبلی

تناشویی - آب تنی و شستشوی تن

تندیسه - مجسمه

تنگنا - مضيقه

تواند بود - شاید ، ممکن است ، یحتمل (بکار بردن شاید

در این معنی غلط ست)

توده - ملت و مردم

توده ای - وابسته بمردم ، ملی

توزیدن - تحصیل کردن ، بدست آوردن

تهی - (tuhi) خالی (این واژه از ته + ی پدیدآمده است

بر وزن پری میباشد)

تیره - طایفه ، گروهی از مردم که هم نژادند (معنی

دیگر خود را در نیز دارد

تیمار - غمخواری ، دلسوزی و پرستاری

ج

جان - مایه زندگی که در جانداران هست

جایگاه - مقام

جبریگری - به جبر (در برابر اختیار) باور داشتن

وهواداران بودن . کتاب " در پیرامون ادبیات " دیده شود

جدا سر - مستقل ، سرکش

جدا سری - استقلال ، سرکشی

جدا شده - مشتق

جدایی - تفاوت ، فرق

جربزه - استعداد ، توانایی انجام دادن یک کار

جستار - (jostar) - (با پیش ج) مبحث (جستن

زیاد یا دنباله دار) (جست + ار)

جلو گرفتن - مانع شدن ، جلوگیری کردن

جلو گیری - ممانعت

جلو گیر - مانع

جنبش - نهضت ، حرکت

جنگ - " جنگیدن " دو گروه یا دو تن در برابر هم استند و

یا جنگاچها بکشتن یکدیگر کوشند

جنگاچ - (جنگ + اچ) اسلحه ، افزار جنگ

جولاهک - عنکبوت

جویش - جستجو ، بحث

جوین - (جو + ین) پدید آمده از جو

جهان - گیتی با زندگی و زندگان و آدمی (واژه گیتی دیده

شود)

چ

چاپاک - (چاپ + اک) آنچه چاپ شود

چاپاکها - مطبوعات

چاره داری - تفویض اختیار (آخشیج ناچار بمعنی جبر)

چامه - شعر

چامه گو - شاعر

چایان - لرزان از سرما

چاییدن - از سرما نآسوده شدن

چبود - (chebood) (چه + بود " ن ") ماهیت

چخش - مجادله ، جدال لفظی

چخیدن - مجادله کردن ، بدلیل کردن نگراردن در گفتگو

چرا - chura (بر وزن بلا) چرنده

چرند - سخن بیمعنی (با " یاوه " سنجیده شود)

چسان - (چه + سان) چگونه ، بچه صورت

چشم پوشیدن - چشم پوشی کردن ، نادیده گرفتن

چشم داشت - انتظار . توقع

چلیپا - صلیب ، خاچ

چندان - (چند + این) آنقدر « آن اندازه آب آمد که باغ سیراب شد » بکار بردن در معنی بسیار، غلط است)

چند گاهه - موقتی ، موقت

چندین - (چند + این) اینقدر ، این اندازه « چندین پول را برای چه می‌خواهی » (بکار بردن آن در معنی چند غلط است

چهره بینی - فراست ، پی بردن بحال های درونی کس از راه دیدن چهره او (در این معنی گاهی نیز « چهره شناسی » بکار رفته است)

چیرگی - غلبه

چیره - غالب

چیره دستی - اجحاف

چیستان - معما ، لغز

خ

خاج - صلیب

خامه - قلم

خانگی - اهلی

خاور - مغرب ، غرب (چهل مقاله گفتار چهارسودیده شود)

خجسته - مبارک

خجسته باد - تبریک (عرض میکنم) در روزبه ها بهم‌دیگر توان گفت

خرباتیگری - افکار خراباتیانه داشتن و هوادار آن بودن (« کتاب حافظ چه میگوید » دیده شود)

خرد - xerurd (بروزن پسر) عقل ، نیروی شناسنده نیک از بد ، سود از زیان و راست نا راست

خرد - xord (بر وزن پشت) کوچک ، ریز

خرده - (xordee) عیب . ایراد

خرده خود کامگی - استبداد صغیر

خرده گیری - عیب گیری ، ایراد گیری

خرسند - با سعادت ، آنکه از حال خودخشنود است

خرسندی - سعادت

خرنده - خریدار

خزا - خزنده

خستوان - xutovan (با زیر خ) معترف و مقرر (خستو و خستونده بهمین معنی است)

خستوشی - اعتراف ، اقرار

خستویدن - اعتراف کردن ، اقرار کردن

خشنود - راضی

خشنودی - رضایت

خواب گزاری - تعبیر خواب

خواست - قصد ، مقصود ، اراده

خواناک - xanak (خوان + اک) آنچه خوانده شود

خوانشگاه - قرائت خانه

خواهاک - (خواه + اک) آنچه خواسته شود

خود - حتی (حرف تاکید) (معنی خود را نیز دارد)

خود پسند - متکبر

خود خواهی - حب الذات ، خواستن خود و برای خود (این واژه را در معنی تکبر بکار بردن غلط و بجای آن خود پسندی درست است)

خود کامگی - استبداد

خود کامه - مستبد

خور آیان - مشرق (چهل مقاله گفتار " چهار سو " دیده شود)

خوی - آنچه کسی از سرشت خود نداشته و سپس یاد گرفته و پذیرفته ، (واژه " خیم " دیده شود) (اعمال اکتسابی) عادت . « با اومی زیست و خویهای بد او را یاد گرفته است »

خیزاب - موج

خیزش - قیام

خیم - خلق ، خصلت ، آنچه آدمی از سرشت خود دارد . همچون خشم و آز و رشگ سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و مانند اینها

د

دژ – (dozh) (بر وزن لژ) پیشوندی است که معنی « بدی

که با درشتی توأم باشد » میدهد . این یثوند نخست ” دژ ” و ده که هنوز در دشمن ، دشنام ، دشوار بازمانده

دژ آگاه – وحشی ، فرهنگ نادیده و دارای آگاهیها ناراست

دژ خوی – دارای خویهای بد و ناتراشیده

دژ خیم – دارای خیمهای بد و وحشیانه

دژ رفتار – دارای رفتار بد (وحشیانه)

دستادست – نقد

دستاویر – مستمسک ، بهانه

دست کم – حد اقل

دسته – اند بسار از مردمست که گرد آمده اند و یک خواست

همگانی را دنبال میکنند : « دسته ای گرد آمده از دولت گله مند بودند »

دست یازیدن – دست دراز کردن

دستینه – امضا، توقیع

دستینه نهادن – امضاء کردن

دشنام – فحش ، سخن نا سزا

دشوار – مشکل

دغلکار – متقلب

دل بسته – علاقمند

دو سخنی – اختلاف (نظر)

دهبان – نگهدارنده دیه ، کدخدا

دهه – (duhee) دوره ده ساله

دیگر کردن – تغییر دادن

دیگر شدن – تغییر یافتن

دیه – (dih) ده ، روستا (ده سبک شده دیه است)

ر

راد – (مرد) سخی ، کریم

رادی – سخاوت ، کرم

داراک – darak (دار + اک) آنچه دارند ، مال

دارنده – صاحب

داناک – danak (دان + اک) آنچه دانند ، معلومات

دانسته – معلوم

دانگیها – حبوبات (غلات)

داور – قاضی ، قضاوت کننده (بمعنی اعم خود)

داورزاد – هیئت داوری ، چند تن که برای داورزیدن گرد آمده اند

داورزیدن – (davurzidun) قضاوت کردن (کار قاضی)

داوری – قضاوت (بطور اعم)

داونده – مدعی

داویدن – ادعا کردن

دد – جانور وحشی

در – باب (در کتابها نیز میتوان بکار برد) (معنی خود را نیز دارد)

در آمد – دخل

در آمدن – وارد شدن

درا – درنده

در بایست – لازم

در بایستن – لازم بودن

در چیده – مرتب

در خورد – متناسب

در رفت – خرج (در برابر در آمد)

در زمان – فوراً ، فی الفور

در یافتن – درک کردن

دریغ – مضایقه . برخی جاها بمعنی « افسوس » بکار رفته

دریغیدن – مضایقه کردن

در یوزه – (گردی) گدایی

دز – daz قلعه

راستکار – درستگر ، امین

راستی – حقیقت (بجای این واژه بهتر است « آمیغ » بکار رود)

راستی پژوهی – خوستن و جستن حقیقت ، حقیقت جویی

راستی را – (براستی) در حقیقت ، حقیقتا

راهبر – (رهبر) مدیر و اداره کننده

راه نمودن – راهنمایی کردن

راهی – عازم

رخت – لباس

رخدا (ه) – واقعه ، حادثه

رده – (rudee) صف ، ردیف

رده بستن – صف بستن

رزم – ” رزمیدن ” تاختن یکسو بدیگریست ، حمله ، هجوم (در زبان پاک بمعنی جنگ بکار نمی رود)

رزماد – ruzmad (رزم + آد) دسته رزمنده

رزمیدن – حمله کردن ، هجوم بردن

رسا – بلیغ

رساناد – rusanad (رسان + آد) کمیته تبلیغات « یکی از بخشهای یک با همداد »

رسد – rusud (بر وزن سبد) حصه سهم

رشگ – حسد ، حسادت

رشگبر – حسود

روان – جار ، مجری

روان – روح ، آنچه مایه جدائی آدمی از دیگر جانوران است (در این باره کتاب « در پیرامون روان » دیده شود)

روان گرداندن – مجری کردن ، باجرا در آوردن جاری کردن

روانیدن – روان گرداندن

روزبه – عید

روزبهانه – roozbehaneh عیدی

روزگار – عهد ، عصر

روشن گردانیدن – توضیح دادن ، واضح کردن

رویا – (rooya) دارای نیروی روییدن ، نبات

رویایا – نباتات

رویه – صورت ، ظاهر

رویه کاری – ظاهر سازی

ره آورد – سوغات

ز

زاب – صف ، چگونگی کسی یا چیزی

زایدن – اتصاف

زبان دادن – قول دادن

زبون – ذلیل خوار

زبونی – مذلت ، خواری

زردشتیگری – کیش زردشتی داشتن و هوادار بودن

زمرستانگاه – قشلاق

زمینه – موضوع ، متن

زند – شرح ، تفسیر

زندیدن – شرح دادن

زیان – ضرر

زیانمند – مضر ، آخشییج سودمند

زیبیدن – شایسته و برازنده بودن (دررخت و کلاه و اینگونه چیزها)

زینهار – امان ، پناه

ژ

ژرف – (zhurf) عمیق ، گود

ژرفا – عمق

ژرف بینی - تعمق ، غور (ژرف نگری نیز در همین معنی است)

ستهیدن - لجاجت کردن (ستیزیدن که سپس در همین معنی بکار برده شده درستتر است)

س

سات - صفحه

ساختن - " ساخت " چیزی را که نمی بوده پدید آوردنست : « خانه ای ساخت »

سار - پسوند و بمعنای جایست که یک چیزی در آن فراوان می باشد مانند کوهسار ، چشمه سار، سنگسار

سافه - رای

سافیدن - رای دادن

سالوسی - ریاکار

سامان - نظم

سامانیان - (سامانگر) ناظم

سان - حال ، چگونگی

سپاس - شکر ، تشکر

سپاسمند - متشکر

سپاهیگری - نظام ، سربازی

سپنج - عاریت

سپهر - طبیعت

ستاره شماری - منجمی ، پی بردن به آینده کسی از روی ستارگان

ستاره شناسی - علم هیات

ستاندن - چیزی را از کسی بدون زور بدست آوردن « کتاب از او ستاندم »

ستر سا - محسوس

ستر سنده - محسوس شده

ستر سیدن - (sutursidun) محوس شدن

سترگ - (sotorg) آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد جسیم

سترون - نازا ، عقیم

ستیز - لجبازی

ستیزا - ، لجباز

ستیزه - لج ، لجبازی ، عناد

ستیزیدن - لجاجت کردن

سختی کشی - ریاضت

سده (صده) - قرن ، دوره صد ساله

سده های میانه - قرون وسطی

سر انجام - عاقبت ، با لخره

سر رشته داری - حکومت

سر سخن - عنوان ، تیترا (در مقاله و مانند آن)

سرشت - خمیره

سرشتن - خمیر کردن ، ترکیب کردن

سر گفتار - عنوان ، تیترا

سرودن - « سرود » خواندن با آواز ، آواز خواندن گروهی

سر وزیر - نخست وزیر ، صدراعظم

سزا - (سزنده) جایز ، حق کسی

سزیدن - جایز بودن ، حق کسی بودن « پاداش یا کیفر یا کار دیگری ، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن می باشد »

سکالاد - sokalad (سکال + اد) هیئت شورت ، شورا . کنگره

سکالش - شور ، مشورت

سکالشگاه - مجلس شورا ، پارلمان

سکالیدن - مشورت کردن

سمر د - sumurd (بروزن نبرد) وهم ، خیال، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید

سمر دیدن - خیال کردن ، تخیل

سنجش - مقایسه ، ملاحظه

سنگین - ساخته شده از سنگ (درمعنای آخشیح سبک «

گران» باید گفت

سنگسار - جایی که از آن سنگ فراوان باشد، سنگلاخ غلط

است (به پسوند سارولاخ باز گردید)

سود جستن - استفاده کردن

سودجویی - استفاده

سوزناک - (سوزان + اک - آنچه سوزانیده شود

سوگند - قسم

سهانیدن - برانگیختن احساسات، متأثر گردانیدن

سهش - (suhec) احساس

سهشها - احساسات

سهیدن - احساس کردن، انگیخته شدن احساسات

سیاهه - پیشنویس، چرکنویس

شورش - انقلاب

شوند - covund (بر وزن بلند) علت، جهت، موجب، آنچه

کاری را بهر آن کنند (با "انگیزه" سنجیده شود)

شهریگری - تمدن، سویلیزاسیون

شیرین - (واژه شلپ دیده شود) آمده از شیرلبنیات

شعیگری - کیش شیعه داشتن و هوادار آن

شیوا - فصیح، دلنشین بودن

شیوه - طریقه، سبک

ص

صده - سده، قرن دوره صد سال

صوفیگری - صوفی بودن، افکار صوفیانه داشتن

ع

علی الهیگری - کیش علی الهی داشتن و هوادار

آن بودن

غ

غدغن - تاکید (بکاربردن آن در معنی غلط است)

ف

فراهمیدن - اجتماع کردن

فرجاد - وجدان

فرجام - عاقبت

فرمایش - امر (اصطلاح دستوری)

فرمودن - امر کردن، فرمان دادن (اینرا نباید

در معنی "گفتن" بکار برد)

فرودگاه - منزل (معنی خود را نیز دارد)

فرهش - (furhec) وحی

ش

شاوش - (savec) (بر وزن سازش) شکایت

شاویدن - (cavidun) شکایت کردن

شایا - (شاینده) شایسته، لایق

شاید - شایسته است، لیاقت دارد (واژه «باشد»

دیده شود)

شایستن - کسی از روی فهم و خرد و نیکویی و کردانی

در خور جیگاهی، یا کاری در خورد کسی بودنست

شدسیدن - (sudsidun) (بر وزن چیدن) در

یافتن با یکی از حوس پنجگانه

شکیبیدن - صبر کردن

شگفت - (segeft) عجیب، تعجب

شلپ - (sugp) شیرین. آخشیح تلخ (واژه شیرین

دیده شود)

شلپه - شیرینی

شناخته - معروف

فرهنگ – ادب (در اصطلاح بمعنی کتاب لغت)

(کتاب ” فرهنگ چیست ” دیده شود)

فرهیخت – (furhix) تربیت (فرهیزش را نیز

متوان در همین معنی بکار برد)

فرهیختار – مربی ، تربیت کننده

فرهیختن – (فرهیزیدن) تربیت کردن

فرهیدن – وحی کردن

فرهیزاد – هیئتی که برای فرهیخت کسانی گرد آمده اند ،

هیئتی از مریبان که با هم بکار پردازند

فوکا – جماد

فوکاها – جمادات

فوکیدن – (fukidqn) جامد بودن یا شدن

فهلان – (fuhlan) مشغول

فهلش – شغل ، اشتغال

فهلیدن – (fuhlidun) مشغول شدن ، اشتغال یافتن

فیروز – موفق

فیروزی – موفقیت

کرف – karf (بر وزن برف) و کرفه ثواب

کرفه کاری – کار ثواب کردن

کشتگاه – (کشتنگاه) متقل ، مشهد (این بجز

کشتارگاه بمعنی سلاخ خانه است)

کشش – جذب ، جاذبه

کشنده – قاتل

کفشگر – کفشدوز ، کفاش (ساختن کفاش از کفش فارسی

از غلطهای رسوای زبان فارسی است)

کمابیش – تقریباً

کم اندام – ناقص العضو

کمی – نقص (معنی خود را دارد)

کمینه – حد اقل ، می نیمم

کناره جویی – استعفا

کناره جستن – استعفا دادن

کناک – konak (کن + اک) آنچه کنند ، اعمال

کننده – فاعل (اصطلاح دستوری)

کوتاه سخن – مختصر کلام ، خلاصه مطلب

کوتاهشده – خلاصه

کوچیدن – مهاجرت کردن ، هجرت

کوشاد – koocad (کوش + اد) هیئتی که برای کوشیدن

گرد آمده اند ، کمیته شهرستان (در حزبها)

کوشندگان – مجاهدین

کوی – محله

کهراییدن – (kurayidun) نهی کردن

کهن – قدیمی

کیش – مذهب

کیفر – سزای کار بد ، مجازات

ک

کاچال – اثاث خانه

کار بستن – (بکار بستن) اجرا کردن

کارواژه – فعل (اصطلاح دستوری)

کارواژه باور – (کار یاور) فعل معین

کالبد – جسم ، قالب

کانون – مرکز

کراد – curad (کر + اد) هیئت اجرائیه کمیته مرکزی (در

حزبها)

کرانه – ساحل ، حد

کردن – بکاری برخواستن است ، ” هرچه توانست کرد »

با فلان دوستی کرد «» یعنی راستی را با او دوست بود «

گ

گام – قدم

گام زدن - قدم زدن

گذرا - متعدی (اصطلاح دستوری برای فعلها)

گذرا - مسری ، سرایت کننده

گرامی - عزیز ("گرام" در این معنی غلط است)

آنست که یکی باو ارج گزارد « پسرش را گرامی داشتم »

گران - وزین ، سنگین (واژه " سنگین " دیده شود)

گراییدن - میل کردن ، متمایل بودن

گرد آمدن - جمع شدن

گرد آوردن - جمع کردن ، جمع آوری کردن

گردانیدن - چیزی را از حالی بحالی دیگر انداختن .

« باغ را ویران گردانید » ، « دیوار را بلند گردانید »

گرفتن - چیزی را با زور بچنگ آوردن وداشتن

گرویدن - ایمان آوردن (با « گرایدن » سنجیده شود)

گروه - جمع ، مردمی که در جای گرد آمده اند

بی آنکه یک خواست همگانی را دنبال کنند « گروه برای تماشا

گرد آمده بودند »

گری - (guri) این پسوند « پذیرفتن چیزی و هوادار آن

بودن » را رساند . همچون « صوفیگری » که بمعنی صوفی

بودن و آن داشتن میباشد . همچنانست بهائیگری، شیعیگری،

زردشتیگری ، اروپاییگری

گریبان - یقه

گزا - (guza) برونز عزا ، گزنده

گزارش - تاویل ، تعبیر

گزارستن - (گزاردن) دوفعل " گذاشتن " و " گزارستن در

همه معنیهای خود در زبان پاک برویه دوم نوشته می شود

گزند - صدمه ، زیانی که بتن آدمی رسد

گزیدن - انتخاب کردن

گزیر - تصمیم (بکار بردن « ناگزیر » بمعنی ناچار غلط

است)

گزیراد - goziad (گزیر + اد) کمیسیون ، کسانی که برای

تصمیم گرفتن در باره موضوعی گرد آمده باشند

گزیرش - تصمیم

گزیریدن - تصمیم گرفتن

گزینش - انتخاب

گسارنده - مصرف کننده

گساریدن - مصرف کردن

گستاخ - جسور

گستراک - gosturak (گستر + اک) آنچه گسترند

گشایش - فتح ، افتتاح ، فرج

گشودن - (گشاییدن) باز کردن ، فتح کردن، افتتاح کردن

گفتار - مقاله ، آنچه در یک زمینه گفته (یا نوشته) شود

گلکار - بنا

گلکار - بنایی

گمارده - مامور

گمارش - ماموریت

گماشتن - مامور کردن ، ماموریت دادن ، بکاروآداشتن

گمان - (goman) ظن

گواه - (govah) شاهد

گواهی دادن - شهادت دادن

گونه - نوع ، قسم

گوهر - ذات ، اصل (معنی خود را نیز دارد

گویا - ۱ - گمان میروود (فلانکس در اینجا می بود ولی گویا

رفته است .)

۲ - چیزی که خود معنی خویش را نشان دهد . این جمله بسیار

گویاست . گویی یا تو گویی یا تو گفتی معنی مانستن را رساند)

از هر سو چراخها می درخشند تو گویی روز روشن است)

گویش - لهجه

گیتی - زمین و دیگر ستاره ها (بی زندگانی و زندگان)

با « جهان هزارها گیتی می بود و نشانی از زندگانی در آن نمی

بود « سنجیده شود) در جایست که ببودن یک کاری گمان

رود وگویند از اندیشه خود ببودن آن گمان برد

ل

لا به - التماس

لابیدن - التماس کردن

لاخ – پسوند بمعنی جاییکه یک چیز بسیار پیدا شود

مثلا دزدلاخ ، شیر لاخ ، پلنگ لاخ

لاییدن – عو عو کردن ، پارس کردن (سگ)

لغزش – خطا

مانجی – واسطه شفیع

میانجیگری – وساطت ، شفاقت

میانه گزینی – اعتدال

میزبان – مهماندار ، صاحبخانه (در مهمانی)

م

ماده – madee (بر وزن باده) مؤنث (نوشتن و خواندن

آن با تشدید ” دال ” غلط است)

مادیگری – ماتریالیسم

مادینه – مؤنث

مانانیدن – تشبیه کردن

مانستن – شبیه بودن

مانندگی – (مانستگی) شباهت ، تشابه

مانند – شبیه

مایه – سبب ، موجب (بکار بردن واژه ” شوند ” در این

معنی درستتر است)

مرغوا – (morgova) تشام چیزی را بفال بدگرفتن

مروا – (morva) تفال ، چیزی را بفال نیک گرفتن

مژده – خیر خوش (بکار بردن ” نوید ” در این معنی غلط

است

مستمند – محتاج شدید

مسیحیگری – کیش مسیحی داشتن و هوادار آن بودن

مشگری – آخشییج رامشگری ، در سوگواریها مردم را

گریانیدن

مند – پسوند بمعنی دارنده یک چیز پایدار مثل خردمند ،

سودمند ، ارجمند

مون – خاصیت ذاتی یک چیز

موی ستر – (moosotor) سلمانی

مویشگری – مشگری ، آخشییج رامشگری

مهنامه – مجله (سبک شده ماهنامه)

ن

نا آگاه – بی اطلاع ، غافل

ناب – خالص ، نا آمیخته

نا بسامان – بی نظم ، در هم ریخته

نا بکار – آنچه یا آنکه بکاری نمی خورد ، آخشییج کار آمد (

این واژه رادرمعنی بد بکار میبرند که درست نیست)

نابهوش – غافل ، بی توجه ، آخشییج بهوش

نابیوسان – غیر منتظره ، بر خلاف انتظار

نا پیدا – غیبت ، غایب

نا چاری – جبر (در برابر « چاره داری » که

بمعنی اختیار و تفویض است)

نازش – افتخار

نازیدن – افتخار کردن

ناک – پسوند و بمعنی دارنده یک حال ناپایدار

است همچون : خشمناک، دردناک ، تابناک

ناگذار – لازم ، نا متعدی (اصطلاح دستوری)

ناگه گیر – غافلگیر

نام واژه – اسم (اصطلاح دستوری)

ناهودا – غیر منتج (واژه ” هوده ” دیده شود)

نبرد – دشمنی که دو تن یا دو دسته با هم کنند و از راههای

گوناگون بزیاں هم و برای برانداختن یکدیگر کوشند ، مبارزه

نبردیدن – نبرد کردن ، مبارزه کردن

نتوانستنی – معجزه

نرینه – مذکر

نزد – نزدیکی کسی (بکار بردن پیش و پهلو دراین

معنی غلط است) « بنزد من آمده بود و با هم می بودیم»

نشدنی – غیر ممکن ، محال	ننهانی – پنهانی ، سری ، محرمانه
نشست – جلسه	ننهش – قرار ، شرط
نکوهش – مذمت	نیا – جد ، پدر بزرگ
نکوهیدن – ذم چیزی را گفتن	نیارستنی – معجزه (متوانستنی هم باین معنی بکار رفته)
نکوهیده – مذموم	نیزاک – (نیاز + اک) مایحتاج ، آنچه بآن نیاز پیدا کنند
نگارنده – نقاش	نیایش – عبادت ، دعا
نگاره – نقش	نیابیدن – نیایش کردن ، با فروتنی و پاسداری در برابر خدا ایستادن و سخن گفتن
نگاشتن – (نگاریدن) بمعنی نقاشی کردنست (این را نباید در معنی ” نوشتن ” بکار برد)	نیرنگ – (nirung) حيله
نگراد – (نگر + اد) (negurad) چند تنی که برای درنگریسن (دقت) در کاری گرد هم آمده اند، کمیسیون	نیک گردانیدن – اصلاح کردن
نگرش – (نگر + ش) (negarec) نظر ، نگاه	نیکنهاد – نجابت
نگریستن – نگاه کردن (جدایی میانه این و دیدن و همچنین شنیدن و نوشیدن، پروا کردنی است)	نیکنهادی – نجابت
نماز بردن – سجده کردن	نیکی پذیر – اصلاح شدنی ، اصلاح پذیر
نمودن – نشان دادن (بکار بردن این واژه بمعنای « کردن » درست نیست) ” فروتنی نمود « ، « چنین نمود که نمی فهمد «	نیمروز – ظهر ، جنوب (کتاب « چهل مقاله » گفتار ” چهار سو ” دیده شود)
نوا – گروگان ، گروی	نیمزبان – زبان محلی
نوازاد – وزاد (نواز + اد) (nuvazad) ارکستر	نیوشیدن – گوش کردن (با دقت و توجه و اراده) (با شنیدن جدایی دارد چنانکه دیدن و نگریستن با هم جدایی دارد) « پند ویرا نیوشیدم « ، « پند مرا بنیوش «
نو اندیش – متجدد	
نو اندیشی – تجدد ، رنسانس	
نوشاک – (نوش + اک) (noocak) آنچه نوشیده شود	
نوید – وعده (واژه ” مژده ” دیده شود)	
نویسا – منشی ، محرر	
نویساج – (نویس + اچ) افزار نوشتن (قلم مداد ، گچ و مانند اینها)	
نویساد – (نویس + اد) (nevisad) هیئت تحریریه	
نوین – تازه ، جدید	
نهاد – طبع ، سرشت	
نهادن – قرار گذاشتن ، قرار داد کردن (معنی خود را نیز دارد)	
	و
	وابسته – مربوطه
	وارونه – ضد ، خلاف
	وارونه گویی – گفتار متضاد
	واژه – لغت ، کلمه
	والا – عالی
	وام – قرض
	وانگاه – (و آنگاه) و آن زمان ، و آن هنگام . این واژه را باید درست در معنای خود بکاربرد . بکار بردن آن در معنای « گذشته از آن » با برویه « وانگهی » غلط است
	ورجاوند – مقدس

ورد - (بروزن برگ) vurd گل سرخ

ورزاد - (ورز + اد) vuzrad گروهی که جهت ورزش کردن یا انجام دادن کارهای وابسته به ورزش فراهم آمده باشند . تیم یا اعضای یک کلوپ یا باشگاه را میتوان باین نام نامید

ورزش - تمرین ، ورزش

ورزیدن - ورزش کردن تمرین کردن

ویژگی - خصوصیت ، اختصاص

ویژه - مخصوص ، خاص

۵

هات - حق

هر آینه - مسلما ، حتما

هراس - ترس بزرگ ، ترسی که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد . از آوای تفنگ هراسید و تنش بلرزه افتاد

هرچند - هر قدر ، هر اندازه ” هر چند مینالی بنال سودی نخواهد داشت (اینرا نباید در معنای دیگری جز آنچه گفته شد بکار برد)

هرچه - هر چیز « هر چه خواهی برایت خواهم فرستاد » این را گاهی به معنی « هر قدر » کار میبرند که درست نیست

هر گاه - هر زمان ، اینرا هنگامی بکار میبرند که رودادن یک کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد . اینرا نباید در معنی « اگر » بکار برد

هزاره - دوره هزار ساله

هست - وجود دارد ، موجود است . این واژه با «

است» جدایی دارد و اینست که آخشیح ایندو نیز « نیست » و « نه ... است» با هم جدایی دارند ۲۰

هستی - وجود

هشتن - (هلیدن) (hectun) رها کردن گذاشتن

هکانیدن - (hukanidun) تعیین کردن ، معین گردانیدن

همانا - چنین پیداست (این رفتاری که شما با من مینمایید همنا آزدگی در دل میدارید درجاییست که از کردار یا گفتار کسی یا ازپیش آمدهای دیگری بودن یک کاری یا چیزی فهمیده شود)

هماننده سازی - (مانند سازی) تقلید

هماورد - (هم + آورد) حریف ، مبارزه (آورد بمعنی جنگ است)

همباور - همعقیده ، هم مسلک

همبستگی - رابطه ، ارتباط

همپایه - در یک مقام سطح

همچشمی - رقابت

همداستان - موافق ، دارای توافق فکری و اخلاقی

همداستانی - موافقت ، توافق ، اتفاق

همدستی - اتحاد ، یکی کردن نیروها

همرده - همردیف

همزاد - دو یا چند کودک که با هم زاده شوند (واژه «دوقلو « ترکی است و هیچ بهمبستگی بعدد « دو» ندارد تا بتوان « سه قلو » و مانند آن نیز پدید آورد)

همسنگ - برابر ، مساوی

همشیر - دو کودک که از یک پستان شیر خورده اند خواهر یا برادر رضاعی (بکار بردن « همشیره » تنها معنای خواهر غلط آشکاراست)

همگان - عموم

همگانی - عمومی

هنایا - (بروزن تماشا) hunaya مؤثر

هنایش - اثر

هناینده - مؤثر

هناییدن - (hunayidun) (بر وزن - دوانیدن)

تاثیر کردن ، اثر کردن

هنباز - (hunbaz) شریک (« همباز » و « انباز »

رویه های دیگر همین واژه میباشد)

هنبازی - شرکت ، شراکت

هنر - تکنیک ، فن

هوا خواهی - طرفداری

هودا - منتج ، نتیجه دار

هوده - (hooded) نتیجه، از واژه بیهوده « هوده» گرفته شده و جدا شده های دیگر از آن میتوان ساخت

هودیدن - نتیجه دادن

هوشدارانه - دقیقاً و با دقت

هوش گماردن - دقت کردن

یوغ - چوبیکه بگردن گاو گزارده بشخم کردن و وادارند . «

گردن بیوغ کسی گزاردن « یعنی بندگی و زیردستی او را پذیرفتن

یوفاناچ - (یوفان + اچ) افار یوفانیدن

یوفاناک - (یوفان + اک) آنچه یوفانیده شود

یوفانیدن - (yoofanidun) (باهم) عوض کردن مبادله کردن

یوفه - عوض ، بدل

۱- (از حرف پ)

در همه افعال مرکب بهتر است خود کار واژه اصلی صرف شود و از آوردن کاریاور " کردن " و مانند آن خوداری شود همچون راهنمودن، آویختن ، راهبردن ، پناهیدن ، کینه جستن که بهتر است بجای راهنمایی کردن ، آویزان کردن ، راهبری کردن ، پناه بردن . کینه جویی کردن بکار رود

۲- (در حرف ه)

برای روشن شدن زمینه زند زیر را از پیمان سال پنجم سات ۶۲ در اینجا میآوریم :

« ما در فارسی دو واژه « است » و « هست » را داریم که بهم نزدیکیست ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای یکدیگر آورد . چنانکه میگوییم : « کاغذ سفید است » و « کاغذ هست » . این در بودن (مثبت) است ولی اگر بخواهیم آنها را در نبودن (منفی) بیاوریم خواهیم گفت : « کاغذ سفید نیست » و « کاغذ نیست » که در هر دو واژه « نیست » را می آوریم و جدایی در میانه نمی گزاریم . ولی نویسندگان پیشین این دو معنی را در نبودن نیز جدا میگرفته اند و بجای جمله یکم « کاغذ نه سفید است » می گفته اند . اینگونه جمله بندی ها در کتابهای پیش از مغول فراوان یافته میشود و چون در بیشتر زبانهای دیگر نیز این دو معنی را از هم جدا میگیرند - چنانکه در ترکی معنی یکم را با « دگل » و معنی دوم را با « یوخی » می رسانند و در عربی و انگلیسی نیز جداییهایی میگزاردند از اینرو باید گفت آن کار پیشینیان بهتر و یا پایه دارتر بوده و اینست که ما نیز پیروی از آنان می کنیم .

ی

یاد آوری - تذکر ، اخطار

یاد کردن - ذکر

یارا - با جرات ، دلیر (بجای « یارا ندارد » باید گفت « یارا نیست »

یارستن - جرت داشتن ، دلیری کردن (با توانستن جدایی دارد)

یازیدن - دراز کردن (دست)

یاوه - سخنی که برای هوده ای یا از روی نیازی نباشد . واژه « چرند » دیده و با این سنجیده شود (

یکسر - مستقیماً

یکسره - بکلی ، تماماً

یکم - نخست ، اول

یکه - فرد (یکه ها یعنی افراد)

یگانگی - اتحاد ، وحدت

ین - (in) این پسوند معنی " پدید آمده از یکچیز " را فهماند . همچون زرین ، سیمین ، بلورین ، آهنین سنگین ، و شیرین را نیز باید در معنی پدید آمده از " سنگ " و " شیر " بکار بردند در معنی های شناخته شده آنها